







مدیحه نامہ فاخر

شیخ آقا حسن فاخری

مؤسسہ فرهنگی هنری ملاعلی و

شیخ آقا حسن فاخری



عنوان و نام پدیدآور: مدیحه نامه فاخر/حسن فاخری؛

[برای] مؤسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ آقا حسن

فاخری

مشخصات نشر: ساری: شلفین، ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص

شابک: ۷-۴۶۶-۱۰۰-۶۰۰-۹۷۸

شابک الکترونیک: ۴-۴۶۷-۱۰۰-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ق.

موضوع: Persian poetry -- 20th century

شناسه افزوده: موسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ

آقا حسن فاخری

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸م۴۲۷الف/۸۵۶ PIR

رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۸۴۱۱۴

مدیحه نامه فاخر

شیخ آقا حسن فاخری

مؤسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخری

انتشارات شلفین

چاپ اول - ۱۰۰۰ نسخه - ۱۳۹۷

صفحه‌آرا و طراح جلد: فاطمه سلیمانی

مازندران - ساری. تلفکس: ۰۱۱.۳۳۳۳۹۵۷۵

Email: shelfin_sari@yahoo.com



مدیحه نامه فاخر

شیخ آقا حسن فاخری

مؤسسسه فرهنگى هنرى ملاعلى و

شیخ آقا حسن فاخری

انتشارات شلفین





مجلسی و شیخ الفاضل فاخری

تصویر حکم تصدی امورات شرعیہ آقا شیخ حسن فاخری به اذن
مراجع عالیقدر وقت آقا شیخ عبدالکریم حائری و آقا سید ابوالحسن
اصفہانی

باعث برتعمیر کتبہ جناب سید مرتضیٰ در کارخانہ

در علمای محترم کلاس استاق میباشند و در امورات شرعیہ آن
مداخلتہ داشته و مجاز میباشند کہ کما فرمایند در امورات شرعیہ
مستصد بر باشند و از حقوق دولت و لیاقات و مصلحتها و
جماعت و امورات حسبه وارد نمایند و از امور شرعیہ
و ریایان بجز اوله لاله فرزند امیر محمد اوله الاحمدی
الاصفہانی

الحمد لله
و از بعد از آنکه در این
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس





فهرست

نگاهی به زندگی حضرت مستطاب شمس العرفا و زبده الفضلا
شیخ آقا حسن فاخری متخلص به زاده فاخر / ۱۱
دیباچه

الف - تمهید / ۱۷

ب - مغنی نامه / ۱۹

مدیحه نامه اهل بیت (ع)

در مدح و منقبت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) / ۲۳

در مدح و منقبت حضرت مولانا امیر المؤمنین (ع) / ۲۵

در مدح و منقبت حضرت مولانا امیر المؤمنین (ع) / ۲۸

در مدح و منقبت حضرت مولانا امیر المؤمنین (ع) / ۳۳

در مدح و منقبت حضرت مولانا امیر المؤمنین (ع) / ۳۷

حکایت غدیر خم / ۳۹

در مدح و منقبت حضرت امام حسن مجتبی (ع) / ۴۲

در مدح حضرت سیدالشهدا (ع) / ۴۶

در مدح حضرت سیدالشهدا (ع) / ۵۰

در مدح و منقبت حضرت سیدالشهدا (ع) / ۵۲

در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس (ع) / ۵۶

در مدح و منقبت حضرت علی اکبر (ع) / ۶۲

در مدح و منقبت حضرت زینب کبری (ع) / ۶۷

تضمین مخمس در مدح حضرت صاحب الامر (ع) / ۷۰



تضمین مخمس در مدح حضرت صاحب الزمان (ع) / ۷۳

در مدح و منقبت حضرت صاحب الزمان (ع) / ۷۷

در مدح و منقبت حضرت صاحب الزمان (ع) / ۸۰

در مدح و منقبت مولانا صاحب الزمان (ع) / ۸۳

در مدح و منقبت مولانا صاحب الزمان (ع) / ۸۶

در مدح و منقبت مولانا صاحب الزمان (ع) / ۸۹

در مدح و منقبت مولانا صاحب الزمان (ع) / ۹۳

در تاریخ تولد امام عصر / ۹۸

در تاریخ غیبت صغرای حضرت صاحب الامر / ۱۰۱

و من لطائف کلامه / ۱۰۵

در ترجمه حدیث شریف کساء / ۱۰۶

حسن ختام / ۱۲۷

در تاریخ وفات مستطاب شمس العرفا و زبده الفضلا و المحققین

آقا شیخ حسن / ۱۲۸



نگاهی به زندگی حضرت مستطاب شمس العرفا و زبده الفضلا

شیخ آقا حسن فاخری متخلص به زاده فاخر طاب ثراه

عارف و روحانی وارسته شیخ آقا حسن فاخری متخلص به زاده فاخر (۱۳۱۰ - ۱۲۴۹ ه.ش) فرزند برومند ملاعلی فاخری، مدارج عالی علوم اسلامی را در مدرسه عالی سپهسالار سابق نزد اساید بزرگی چون ملاعلی مدرس زنوزی، میرزای جلوه، حکیم قمشه‌ای و ... گذرانده و با تأسیس حوزه علمیه قم به این شهر مهاجرت نموده و تحصیلات خود را به کمال رساند. فضایل معنوی و شایستگی‌های علمی و فقهی وی موجب وثوق او نزد علمای عصر گردیده و به موجب حکمی از جانب مراجع طراز اول وقت؛ آقاشیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه علمیه قم و آقاسیدابوالحسن اصفهانی(ره) به عنوان مسئول امور شرعیه‌ی منطقه کلارستاق (شامل چالوس، مرزن آباد و کلاردشت امروزی) تعیین گردید.

زاده فاخر در کنار رسیدگی به امورات شرعیه‌ی مردم منطقه، فرصت را برای تدوین اشعار خویش در وصف اهل بیت عصمت و طهارت(ع) غنیمت شمردند. ایشان با تسلطی که بر فنون و صنایع ادبی داشت با اشعاری نغز، دفترش را آذین بسته و در سال ۱۳۰۴ ه.ش آن را با خط زیبای خویش به



نگارش درآورد. علاوه بر این، زاده فاخر به جمع آوری، تنظیم و نگارش اشعار پدرش مرحوم ملاعلی فاخر، در مجموعه‌ای به نام «جنگ فاخر» همت گمارد و نگارش آن را در سال ۱۳۰۵ ه.ش به پایان رساند.

موسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخری با استفاده از منابع فوق‌الذکر که دربرگیرنده طیف وسیعی از معارف اسلامی در قالب اشعار آئینی است، به منظور استفاده بهینه علاقمندان، محققین و پژوهشگران کتب تخصصی متعددی منتشر نموده است.

این مؤسسه تاکنون از اشعار آئینی این بزرگواران کتب زیر را منتشر نموده است: ۱- مرثیه فاخر، ۲- تعزیه فاخر، ۳- مثنوی فاخر، ۴- سلمان‌نامه فاخر، ۵- ایوب‌نامه فاخر، ۶- منظومه فاخر، ۷- جهانبینی فاخر، ۸- معراجیه فاخر، ۹- سوگنامه فاخر، ۱۰- لطایف کلام.

علاوه بر کتب فوق، این مؤسسه دو جلد کتاب تحت عنوان «مجموعه مقالات برگزیده همایش ملی فاخر» که در برگیرنده مقالات پژوهشگران و محققین دانشگاهی و حوزوی در مورد فاخر و زاده فاخر می‌باشند را نیز به زیور طبع آراسته است.

کتاب حاضر با عنوان مدیحه‌نامه، گزیده‌ای از اشعار شیخ آقا حسن فاخری (زاده فاخر) در مدح و منقبت اهل بیت و ائمه اطهار(ع) است که شاعر در این مجموعه ارزشمند توانسته با توجه به شناخت عمیقی که از زندگی، شخصیت و ویژگی‌های رفتاری ائمه(ع) داشت، سیرت الهی و ممتاز آن‌ها را به زیبایی و با صنایع ادبی شاخصی به شعر درآورد.



امید آنکه این اثر ادبی غنی نقشی مؤثر در اشاعه فرهنگ اسلامی و معرفی سیره ائمه اطهار(ع) داشته، و مقبول جامعه اندیشمندان ایرانی اسلامی قرار گیرد.

مؤسسه فرهنگی هنری
ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخری





دیباچه



بعد بسم ... الرحمن الرحیم
عالم وحی و قدیم است و قدیر
چونکه ذات حق بود منعم صفات
ذات حق را پس ستایش لازم است
خاصه اسمش زینت هر دفتر است
از پس حمد خدای دادگر
احمد و محمود ابوالقاسم ورا
در دو عالم شد نبوت سرفراز
پس درودی از پی نعت رسول
ذات حق اعلاست او باشد علی
یازده اولاد او هر یک امام
خاصه آن مهر درخشان ولا
گرکه خواهی تا بدانی روزگار
هرکسی خواهد مرا سازد طلب
نام من باشد حسن ابن علی
فاخر مرحوم بابایم بود
قریه سنار می باشد مقر

حمد بی حد مر خداوند کریم
پس منزّه از شریک است و وزیر
شکر او واجب بود در هر جهات
هر دقیقه بر خلاق جازم است
غیر از آن امر بی شک ابر است
نعت پاک مصطفی خیرالبشر
برگزیدش در ازل ذات خدا
حق عطایش کرده چندین امتیاز
بر روان حضرت زوج بتول
در جهان ملک ولایت را ولی
بر پیمبر یک به یک قائم مقام
هست اندر پرده ظلمت خفا
چیست نام این ذلیل خاکسار
یابدم از نام و از اصل و نسب
در ازل نوشیدم از شهد جلی
در کلارستاق مأوایم بود
طایفه مشهور باشد تیرگر



خاندان علم باشد خانه‌ام معدن علم است این کاشانه‌ام
مدت صد سال ما را در جهان در شریعت مرجع اهل زمان
در سخن گفتن ز لطف کردگار یافتم ارثی ز باب نامدار
کی موافق هست در این روزگار از سخن‌سازی کلام آبدار
فتنه‌ها و حادثات پی ز پی نطق ناطق در جهان بنموده طی
خواجه و خواجه‌بدی در این زمان بالیقین ز ایشان شدی قطع بیان
حیف صد حیف از جفای چرخ دون طبع موزون مرا داده زیون
با همه این شورش و غوغای عام گاه طبع شاعری زد بر مشام
هر زمان عشق حسینی سرزند طبع گوهرزا نوایی بر زند
از مراثی و ز مدایح دفتری ساختم هر یک بهای گوهری
از وقایع وز حکایت گفته‌ام هر کلامش را چنان در سفته‌ام
بس کشیدم زحمتی در روز و شب ساختم اشعار با شوق طرب
داشتم امید در این روزگار دفترم را بلکه سازم انتشار
بلکه در دنیا بماند یادگار در جزا باشد برایم افتخار
زاده فاخر تخلص شد بنام هریک از افراد چون شد اختتام
هست سال از هجرت خیرالکبار یک هزار و سیصد و هم چل چار



بیا مطربا نغمه را ساز کن
بیا ساقیا جامی از می بیار
خورم می که از زاهدان نیست باک
خورم می که طبعم زند موج موج
نخواهم از آن می که مسست آورد
از آن می که گفته خدای غفور
مدد خواهم از کردگار جهان
کند هم رهی چرخ ناسازگار
که تا داستان دل افروز را
به ناسازگاری این نه سپهر
پس اینک ضرور است با سوز و ساز
به عالم بماند مرا یادگار

به رویم در عیش را باز کن
که نوشم دمی زان می خوشگوار
که تا قلب را سازد از زنگ پاک
کند هر زمان بر فلک اوج اوج
که بر عقل و ایمان شکست آورد
به قرآن به نامش شراباً طهور
که توفیق بخشایدم این زمان
که شاید شکستی نیارد به کار
کنم قصه‌های غم اندوز را
قضا ریخت در گردش ماه و مهر
به نظم آورم قصه جان‌گداز
که تاریخ باشد به هر روزگار





مدیحه‌نامه اهل بیت (ع)





در مدح و منقبت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص)

طلعت خورشید از جمال محمد

حشمت جمشید از جلال محمد

معرفت جمله کاینات بسنجند

هست نمی از یم کمال محمد

سرو برومند جویبار بود خم

در نظر قد اعتدال محمد

کوثر و از آب سلسبیل زجنت

هست زسرچشمه زلال محمد

توبه آدم قبول درگه حق شد

دست توسل زده به آل محمد

نغمه داود اگرچه بود دل افزا

کی برسد نغمه بلال محمد

شمس و قمر خط سیرباز بمانند

گر گذرد در دل و خیال محمد

صورت زیبا به نور حق شده مشکوٰه

نقش انالالحق ز خط و خال محمد



رئیس‌المجلسی و شیخ‌القاسم فاضلی

موی مجعد نشان ز آیه واللیل

سوره شمس الضحیٰ خصال محمد

در نظر اهل حق شد دست مسلم

کاعظم اسماست میم و دال محمد

از احد و احمد ارچه میم بود فرق

لیک کند کار ذوالجلال محمد

سطح زمین تا به فوق عرش معظّم

جمله بود ملک لایزال محمد

زاده فاخر بگو زمدح پیمبر

تا بررسی در جزا وصال محمد



در مدح و منقبت حضرت مولانا امیرالمومنین (ع)

شده زیب زینت قدسیان به مشعشات علی علی
شده روح بخش جهانیان به ملمعات علی علی
بنمود حسن تو جلوه گر به مکان صفحه لامکان
بمقام قدس رسد همی ز تجلیات علی علی
بفراز عرش خدا رود همه دم زصیت جلال تو
شده نقش فضل و کمال تو به مرقعات علی علی
نه کسی شناخته ذات تو نبرند پی به صفات تو
که به کنه ذات صفات تو همه عقل مات علی علی
تو بنای اول ما خلق تو ز انبیا همه ماسبق
همه دم گشاده لسان حق به مکالمات علی علی
که ز قهر اگر بکنی نظر چه بسان خاک شود حجر
که بشأن تو شده ما صدر همه بینات علی علی
تو قسیم جنت آذری تو صراط ساقی کوثری
تو دلیل هادی و رهبری همه ممکنات علی علی
به ازل که ذات تو بود شد عدم آن زمان به شهود شد
که به لطف تو بوجود شد همه شش جهات علی علی



وبامرک مطراسما و بچودک رزق الورا

و بعلمک کشف الغطا همه مشکلات علی علی
بکنی به دوش نبی گذر که ز بام کعبه به یک نظر
به تراب تیره دهی مقر تومنات لات علی علی
تو بنای گردش اطلسی حرکات چرخ مقرسی
تو مدبری و موسس همه امهات علی علی
به تمام خلق جهانیان برسد ز فیض تو هر زمان
بدهند روزی انس جان چودهی برات علی علی
همه پادشاه به درگهت چو غلام وار بخدمت
همه چاکرند به حضرتت بدر سرات علی علی
تو خطاب آیه هل اتی به تن تو خلعت انما
تو وصی حضرت مصطفی شده منزلات علی علی
همه ممکنات شود فنا چه زانیا چه زاولیا
مگر آن که ذات تو لافنا که بود ثبات علی علی
تو عزیز خالق اکبری تو امین درگه داوری
تو مقدمی و موخری همه کاینات علی علی
گذری بوادی کربلا به حسین خویش نظرنا
که چسان فتاده به صد نوا بمرمالات علی علی



ز جفای کینه ناکسان شده راس شه بسرسنان

که نوای العطش زنان بلب فرات علی علی

چه بسان رومی و زنگبار همه دلشکسته و اشکبار

بنموده اند شترسوار همه بنات علی علی

بخوان این مدیحه دل ربا شب و روز زاده فاخرا

گذرد ز توبه صف جزا همه سیئات علی علی



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلام فاضلی

در مدح و منقبت حضرت مولا امیرالمومنین (ع)

طبع گوهرافزایم باز کرده طغیانی
باز در تموج شد همچو بحرعمانی
صفحه و قلم گیرم تا کنم درافشانی
شمه ای ثنا گویم از علی عمرانی
ای مغنیا یکدم پر نما صراحی را
قطره ای بنوشم زان ترکنم دماغی را
تا رخم برافروزد شمع یا چراغی را
پس کند دلم پرواز بر فراز یزدانی
ای که حق عطا فرمود خلعت ولایت را
وی که مصطفی بخشید منصب وصایت را
بر سر تو افکنده تاجی از کرامت را
هم وصی پیغمبر هم وصی سبحانی
ذات پاک تو واجب خالی از جهانی تو
گر بگویمت ممکن واجب الصفاتی تو
نی همی غلط گفتم بلکه ممکناتی تو
گرچه خارق عادت در کف تو آسانی



مجلسی و شیخ القاسم فاخری

از عناصر اربع فعل انفعال آید

وزعقول ده گانه جمله اتصال آید

کین همه ید قدرت ذات لایزال آید

تا کند ز تو روشن این جهان ظلمانی

گشته نه رواق چرخ از قدوم تو پیدا

بوده ای شب معراج وصل قرب او ادنی

قدر تو بود برتر از سماء و مافیها

کز شرف دهی زینت حوریان غلمانی

کرده نیر اعظم کسب نور از رویت

گشت نافه آهو مشک اذفر بویت

تیرچون شهاب آسا از کمان ابرویت

بر دل حسودان شد همچو تیغ برانی

کعبه از قدوم تو قبله گاه عالم شد

بر طواف آن خانه جمله را مسلم شد

خلعت وجود تو بر همه مقدم شد

در چه زنخدانت جو شراب حیوانی

چون امین حق جبریل کودک دبستانت

زیب زینت حوران هست از گلستانت



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلام فاضل

گر بود شکر شیرین آنهم از نیستانت

گشت از لب لعلت شهد و شکر ارزانی

رهنما شدی موسی پس به طور سینا شد

بهر خشم تو فرعون غرق موج دریا شد

بر خلیل حق آتش برد و هم سلاما شد

بهر پوراآذر شد آذرش گلستانی

صد چو یوسف مصری محو از جمال تو

شد سکندر و دارا محو از جمال تو

علم و حکمت لقمان هست از کمال تو

چون دم مسیحایی داده مرده را جانی

پای فرقدان سایش کتف احمدی بنهاد

از شکستن اصنام دست حیدری بگشاد

از صنم پرستان شد لفظ یا صنم از یاد

ذکر یا صمد هر دم گشت ورد انسانی

دست خود چو بگشایی عرش را بفرش آری

از نجف بکربُ بلا نیست راه بسیاری

نازنین حسینت را تاکنی مددکاری

کرده با تن تنها رو بسوی میدانی



نور چشم پیغمبر یکه تن در آن صحرا

یکطرف بخرگاهش بانگ شیون و غوغا

یکطرف ز لشکر کین طبل و کوس شد پیدا

رو بدرگه داور کی خدا تو می دانی

عهد عالم زر را سربسر وفا کردم

همچو قاسم و اکبر در رخت فدا کردم

دشت نینوایی را مشعر و منا کردم

می‌کنم سروجان را راه دوست قربانی

آب‌های روی زمین مهر مادرم زهرا

جملگی خورند از وی وحش طیر این صحرا

بانک العطش ز حرم می‌رسد به عرش اعلا

از چه رو بُرند سرم بالبان عطشانی

چون اثاث سلطانی از حسین به یغما شد

دود آتش حرمش تا به عرش اعلا شد

باز محشری از نو بر زنان مهیا شد

در زمین دو روز سه شب نعل‌های تابانی

راس شه بنوک سنان خواهرانش از دنبال

پشت ناقه عریان جملگی پریشان حال



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلام فاخری

نوک نی همی خواندی ذکر قادر متعال

هر زمان تلاوت کرد آیه‌های قرآنی

ای شهشه دوران سبط ساقی کوثر

وی شهید راه خدا ای عزیز پیغمبر

مدح زاده فاخر کن قبول ای سرور

در جزا عطا فرما حوریان غلمانی



در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین (ع)

رخش همت باز میدانی کنم
در ره معشوقه جولانی کنم
سیر در افلاک ربانی کنم
وصل قرب عشق جانانی کنم
از جمادی آیدم بیرون همی
در مجرد پای بگذارم دمی
رشحه‌ای می‌بایدم از آن غمی
تا رهانم جسم روحانی کنم
آن زمان کی حاجب آید نه فلک
در نظر ظاهر شود گاو سمک
زان مراتب هست برتر از ملک
چون همای حق پرافشانی کنم
در جلا مرآت می‌آید نظر
صاف بی‌رنگ آیدم اندر بصر
همچو نور شمس گردد جلوه‌گر
در همه افاق تابانی کنم



در ره قدس حقیقت پانهم

در فراز لامکانش جادهم

عشق حق گویان به دل مأوا دهم

در صدف چون در و مرجانی کنم

گرشناسم اهل حق را در جهان

می‌کنم وصفش به صد شیرین بیان

پای بگذارم به فرق فرق‌دان

آن زمان افشای پنهانی کنم

طبع گوهرزا در آمد موج موج

زد شبیخون بر دل من فوج فوج

از ترا وانگه نموده اوج اوج

غوص در دریای عمانی کنم

بلبلم در شاخه طوبا مقام

نغمه‌خوان گردیده با حسن کلام

شمه‌ای از نعت آن شاه انام

از علی آل عمرانی کنم

واجبش گویم بود عین خطا

ممکنش خوانم بر او باشد جفا



گه کلام الله برحق دائمش

گاه عین الله مطلق خوانمش

قدرت الله از صفات لازمش

وصفش از آیات قرآنی کنم

مظهرش شد مظهر اسرار حق

صورتش مشکوه از انوار حق

گوهر فردی است در بازار حق

در بهایش جسمی و جانی کنم

شد منقش از ید قدرت نما

بعد بسم الله عین لام و یا

زینت افزاگشت عرش کبریا

کی جدایش ذات رحمانی کنم

حجت حق قاطع برهان علی است

مصدر این عالم امکان علی است

اصل فضل و منبع ایمان علی است

مدعا را جمله برهانی کنم

مقصد ایجاد انس جان علی است

نوربخش روضه رضوان علی است



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلام فاضل

هم قسم جنت و نیران علی است

صفحه ایام نورانی کنم

گر شمار آید صفات حیدری

می نگنجد در هزاران دفتری

زاده فاخر بر آن دارد سری

بر امیر حق ثناخوانی کنم



در مدح و منقبت مولانا امیرالمومنین (ع)

باز خواهم شورشی برپا کنم
محفل بزم جهان آرا کنم
ساقیا بنما مرا راه نجات
شش جهاتم را نما قدسی صفات
دلبرم شد ذات او عین بسیط
عاشقان در وادی حرمان سقیط
طرف رخسارش بود گاه شباب
چشم جادویش کند شهری خراب
گر مرا شد بر سر کویش گذار
کم فتد آندم به دستم زلف یار
هر که علم عاشقی آموخته
خرمن پروانگان را سوخته
مستم از جامی ز چاه پرنمش
صفحه محراب ابروی خمش
این چه معشوقی است کل ممکنات
زانکه ذات او بود حق را صفات
گرچه دارد جنس ممکن قالبی
داستان تازه ای انشا کنم
راز سر عاشقی افشا کنم
بخشیم جامی از آن آب حیات
تا که دعوی انا لاعلا کنم
لشکر حسنش چو دریای محیط
از سحاب دیدگان دریا کنم
برفرورد عالمی چون آفتاب
در گلستان صفایش جا کنم
راه جانان نقد جان سازم نثار
آن زمان ظاهر ید بیضا کنم
بر دلش شمع بلا افروخته
دیدگانش جامی از صهبا کنم
دام مرغ دل ز زلف پرچمش
روز و شب چون زاهدان مأوا کنم
در مقام عشق او محوند و مات
کشف سر مظهرالاسما کنم
لیک دارای صفات واجبی



مجلس شورای اسلامی و شیخ‌الاحسن فاضل

کی بود در ماورایش حاجبی قال سبحان الذی اسرا کنم
چون که حق اعلاست او باشد علی تا ابد ملک ولایت را ولی
جام وحدت نوشد از شهد جلی در مقام قرب او ادنی کنم
از ید قدرت همی در ساق عرش نام او از نور حق گردیده نقش
عالم ایجاد را شد روح بخش قدرتش از قادر یکتا کنم
پس مسلم عقل بر آن حاکم است کان نبوت این ولایت لازم است
امر ایشان تا قیامت قائم است ثابتش در معنی لولا کنم
ای ولی حق امیرالمؤمنین زاده فاخر همی دارد یقین
هست امیدش به روز واپسین روضه خلد برین مأوا کنم



امروز می‌وزد به مشام نسیم یار
ای ساقیا به جانب میخانه پا گذار
خم خانه وجود من هر لحظه در خروش
در ده دو جام باده از آن آب خوشگوار
ارکان زندگی من شعله ور بود
زان آب ناب را به سر آتشم بیار
پرواز بر فراز نماید همای دل
گر قطره‌ای بنوشم از آن جام زرنگار
امروز من که می‌خورم از زاهدان چه باک
اندر هوای عشق بود در سرم خمار
بلبل به صد ترانه لب غنچه باز کرد
کی بی‌خبر شد است جهان باز نوبهار
سر برکشیده یاسمن و نسترن ز خاک
شد موسم نشاط الالباش هوشیار
زیراکه روز عید غدیر خم آمده
امروز دین ختم پیامبر شد آشکار



در موضع غدیر بر حبیب خدا رسید

ناگاه شد پدید بر او وحی کردگار
یا ایهاالرسول بما انزل الیک
بلغ که حفظ کردمست از کید روزگار
پنهان شد است طلعت خورشید در حجاب
بردار پرده از رخ آن ماهوش نگار
ظلمت فرو گرفت جهان جهانیان
نور حقیقت است چرا گشته پرده‌دار
پیغمبر از جهاز شتر ساخت منبری
ختم رسل به عرشه آن کرده چون قرار
حمد خدای را به زبانش ادا نمود
فرمودی ای گروه که از خرد از کبار
باشد علی ولی خدا هم وصی من
این منصب جلیل به او باد پایدار
باشد امیر بر همه خلق جهانیان
اندر میان ناس خداکردش اختیار
شد دست ما سوا بر همه ذیل دامنش
ای مدعی بیا و بین جاه و اقتدار



از هر کنار نعره نج‌نج بلند شد

الفضل ما شهدت اعادی نابکار

بر دستان شد است چنان صبح جاودان

گردید روزگار منافق چون شام تار

اما هزار حیف که از کین روزگار

اندر ثقیفه شد علم ظلم استوار

از راه کینه غصب خلافت نموده‌اند

بر بسته‌اند دست امیر عرب زکار

باقی است تا ابد ره بنیاد این نفاق

زان سو بود که ظلم همی گشت انتشار

صد شکر حق که زاده‌ی فاخر به روز حشر

باغ جنان خرید ز اشعار آبدار



در مدح و منقبت حضرت امام حسن مجتبی (ع)

نگار ماه رو زلفش چو سنبل سایبان دارد
به گرد عارضش خطی بسان ارغون دارد
ظهور طلعت سیمای او در وادی سینا
تجلی للجبل وانگاه بر موسی عیان دارد
تو گویی آب حیوان است در چاه ز نخذانش
از آن نوشید خضرش پس حیات جاودان دارد
ز تار جعد مشکینش بود هر سو کمند دل
که از هر طاق ابرویش خدنگی در کمان دارد
نباشد جویبار آفرینش این چنین سروی
بسان قد دلجویش که سر بر آسمان دارد
به دام طره برگیرد همیشه خاطر عشاق
چنان صیاد صیدش را به تیر غم نشان دارد
در این دوار مینایی ندیده دیده گردون
چنین خورشید تابانی که در صورت نهان دارد
خمار چشم جادویش کند شهری پر از آشوب
هزاران عاشق شیدای زار خسته جان دارد
بود چون عقد مروارید در دریای عمانی
که هر موجی هزارانش چو لعل شایگان دارد



سحرگاهان نسیمی گر وزد اندر گلستانش

شمیم عطرآمیزی به هر جانب وزان دارد
ز خط و خال هندویش چنان زد بر قمر هاله
بسان سوده جانسوز کام عاشقان دارد
که نقش خاتم لعلش مگر مهر سلیمان است
که صد اسکندر و دارا غلام آستان دارد
بنازم دست آن صانع چنین صنعت بیار آورد
که از کتم عدم اندر شهود این جسم و جان دارد
بهای تار مویش گردهی ذرات عالم را
خدا داند چنین سودا، نه خسران و زیان دارد
منور سازم این دفتر همی از نام نامیش
که تا مقصد شود ظاهر چه در تحت بیان دارد
حسن مویی حسن بویی حسن اسمی حسن رسمی
حسن طینت حسن خلقت ز خلاق جهان دارد
نبی خویی علی رویی نبی سیرت علی صورت
نباشد این و آن اما نشان از این و آن دارد
ز تسلیم و رضا و حلم ار خواهی از او بنگر
که صد ایوب انگشت تحیر در دهان دارد
خدا را اندر این عالم نبوت را بود مظهر
که اندر عارض ماهش ولایت را نشان دارد



مجلس شورای اسلامی ایران

ز حق بینی جمال انورش مرآت یزدانی
ز حق گویی همی ذکر انالحق در زبان دارد
عدم از پرتو لطفش به یکساعت وجود آید
به یک غمزه هزاران مرده را روح و روان دارد
اگر در طارم خاکی نموده مسکن و مأوا
ولی در عالم معنا به طوبی آشیان دارد
وجودش عین اسراری نه بیند دیده اغیار
به قدر فهم هر عاشق ز فیض ارمغان دارد
ز علم و دانشش جبریل چون طفل دبستانی
هزاران باب حکمت مخزن سینه نهان دارد
شجاعت گر همی خواهی نگر اندر صف هیجا
تو پنداری بزیر جوشنش شیر ژیان دارد
به این جاه جلالت از جفای چرخ دون پرور
هزاران طعنه‌ها از دست قوم ناکسان دارد
براه دین حق این ظلم‌ها بر خود خریدار است
پس آنکه سوده الماس را اندر دهان دارد
شهنشاهها کجا بودی که آن فرزند دل‌بندت
به دشت کربلا سور و عزا در یک زمان دارد
به جای رخت دامادی کفن شد خلعت شادی
حسین از داغ هجرانش قدی همچون کمان دارد



مجلسی و شیخ القاسم فاخری

نچیده یک گلی از گلشن عمرش در این دنیا
وزان از صرصر کین ناگهان باد خزان دارد
شب اول عروسش بیوه از قوم ستمکاران
میان حجلگه تنها دو دیده خون فشان دارد
همان جسم عزیزی را کنار خویش پروردی
براه دین حق تیر بلایی را نشان دارد
سمیت زاده فاخر بود امیدوار از تو
طمع اندر صف محشر ز حق باغ جنان دارد



در مدح حضرت سیدالشهدا (ع)

ای شه مسندنشین حضرت دادار
نور فروزنده پورا احمد مختار
حکم تو جاری ز عرش و فرش سماوات
نور تو ساری بود به دیده و ابصار
فرّ و حمایت همی رسیده به کیوان
صیت ولایت رسیده گنبد دوار
امر تو گردد خراج باج ستانند
سطح زمین تابه چرخ ثابت و سیار
دست تو آید که پیچ و تاب نمایی
هفت سَمّا را بسان دفتر طومار
دست تو سل به دامن کرمت زد
آدم و حوا بسان عبد خریدار
یوسف مصری زیاد تو شده غافل
گشت بدان سو به چاه ظلم گرفتار
آتش نمرود بر خلیل گلستان
آیه برد و سلام گشت پدیدار



حشمت تو بود آنکه کرد سلیمان

سلطنت جنیان وحشی و طیار

حضرت نوح نبی نجات زطوفان

دست تو بودی به نوح گشت مددکار

نور تو شد جلوه‌گر به خواهش موسی

کرده تجلی به دشت دامن و کهسار

روز قیامت ز بارگاه جلالت

بر سر تو افکند تاج گهربار

با همه رفعت و جلالت و شوکت

این همه ظلم و ستم نبود سزاوار

عرصه کربُ بلا جنود شیاطین

دور شه دین گرفته‌اند نگین وار

دیو و دد روزگار آب بنوشند

از چه بیستند روی عترت اطهار

روی شه دین بسان ابر بیارید

تیر جفا هر طرف ز لشکر کفار

روی زمین لاله‌گون زخون جوانان

گردسواران نمود روی قمر تار



یک طرف از اهل بیت شیون و غوغا

از طرفی طبل کوس لشکر خونخوار
وادی کربُ بلا چو دشت مناشد
جمله فدا گشته‌اند یاور و انصار
بهر رضای خدا از اکبر و اصغر
کرده فدایش تمام لشکر و سردار
نالہ هل ناصر و بلند نموده
زاده زهرا کشیده آه شرر بار
بار خدایا به راه عشق فدا شد
هرچه مرا بود از سپاه علمدار
با تن تنها روان به جانب میدان
بانک امان الامان ز لشکر غدار
آه چه گویم که نور چشم پیمبر
از سر زین بر زمین به دیده خونبار
لرزه بر اندام ساکنین سماوات
گشته سیه پوش عرش خالق جبار
رأس برادر به روی نیزه چو دیده
زینب محزونہ دخت حیدر کرار



گفت برادر چگونه صبر نمایم

باد فدای تو جان خواهر افکار
بر سر نیزه سرت چو ماه درخشان
روی زمین پیکر تو گشته دو صد پار
جان برادر به سوی شام روانه
سیردهندم تمام کوچه و بازار
زینب محزونه چشم خویش ببیند
چوب جفا را بر آن لبان درر بار
قطع ز بیداد نونهای علی شد
از ستم و ظلم پور هند جگرخوار
زاده فاخر زبان خویش فرو بند
کی بتوان وصف شه نمود به اشعار



در مدح حضرت سیدالشهدا (ع)

ای شاه جهان جان جهان باد فدایت
این جان و سرم باد بقربان وفایت
در عالم ایجاد که ارکان وجودت
آن لحظه مخمّر شده از ماه ولایت
بر نور حقیقت شده مشکوایه جمالت
زان سو شده ظاهر زرخ نور خدایت
ایوب گزید است بر انگشت تحیر
صد بار ز تسلیم دیگر صبر رضایت
داود چو بگشاد زبانش به تکلم
اندر هوس عشق تو شد نغمه سرایت
در نزد تو چون طفل دبستان شده لقمان
چون حکمت حق را برساندی به نهایت
در عرش بود فرش زاستبرق جنت
سکّان سما منتظرانند برایت
هر سرو برومند جهان همچو کمانت
اندر نظر قامت موزون رسایت



ببریده شد از دست قضا جامه صبرت

خیاط حقیقت به چنین دوخت قبایت

اندر نظرت مال جهان قدر بها نیست

شد حاتم طائی خجل از جود و سخایت

ای سبط علی نور دوچشمان پیمبر

گویا ز ازل ثبت شده درد و بلایت

شد آب جهان مهریه مادرت از چیست

هر لحظه رسد بانک عطش پرده سرایت

در کربُ بلا تازه جوانان دلیران

از جان بگذشتند تمامی به هوایت

کی مادر گردون به چنین امر دهد یاد

این ظلم که واقع شده در کرب و بلایت

از مرگ عزیزان قد سروت چو کمان است

تا قائمه عرش رسد شور نوایت

ای شافع محشر دو جهان زاده فاخر

کوته نکند دست تو سل زردایت



در مدح و منقبت حضرت سیدالشهدا (ع)

آمده‌ام بر در سرات حسین جان
تا بنهم سر به خاک پات حسین جان
هست مرا عین مدعات حسین جان
جان و تنم را کنم فدات حسین جان
مظهر اسماء ذوالجلال توئی تو
منبع انوار لایزال توئی تو
در دو جهان احمدی خصال توئی تو
ذات تو مصدر به ممکنات حسین جان
لطف تو شد آنگه عرش فرش پیا شد
فیض تو شد آنگه نه رواق بنا شد
گردش این چرخ تا به حشر بقا شد
عین قدم را و حادثات حسین جان
عالم ذرات لوح قرب کرامت
از ید قدرت شد است نقش بنامت
هست فزون از خیال وهم مقامت
بر همه جمله کاینات حسین جان



گر تو نبودی نبود خلقت عالم

گر تو نبودی نبود حضرت آدم

روح فزا گشتی به دهر دمام

بر همه ابا و امهات حسین جان

دست تو تقدیر امر لیل و نهار است

دست تو تدبیر سه و هشت و چهار است

حکم قضایت علی الدوام به کار است

در کف تو حل مشکلات حسین جان

کرده به شکلی ظهور در همه دوران

گاه چو عیسی گهی چو موسی عمران

گاه خلیل و گهی چو ختم رسولان

کرده تجلی بهر صفات حسین جان

خلقت نورت بر انبیاست مقدم

صیت جلالت رسد به صفحه عالم

رخت شفاعت بروز حشر مسلم

بر قد زیننده رسات حسین جان

عالم ذر سر کشید جام بلا را

کرد پس آنگه قبول حکم قضا را



بر در جانان گشوده بار وفا را

عشق الهی است رهنمایت حسین جان

عیش جهانی گذشت عهد وفا کرد

کعبه مقصود خویش دشت منا کرد

در ره معشوق هرچه داشت فدا کرد

چشم بیوشیدی از حیات حسین جان

با چه سخن باز گویم آنکه چه ها شد

عهد ازل بود یا که حکم قضا شد

راهنمایش به دشت کرب بلا شد

آه چه گویم ز کربلات حسین جان

داغ کدامین بزار زار بنالم

مرگ جوانان گل‌عذار بنالم

یا ز غمت همچو نو بهار بنالم

با چه زبان گویم از عزات حسین جان

یک طرفی حمله ور ز لشکر طغیان

از طرفی لاله گون ز خون جوانان

ناله و فریاد الامان ز یتیمان

سوز حرارت لب فرات حسین جان



سرو علی اکبرت ز پای در افتاد

سور بدل بر عزا ز قاسم داماد
چرخ عجب ظلم‌ها نموده چو شداد
از ستمش هست عقل مات حسین جان
هیچ شنیدی ز راه کینه به دنیا
تشنه دهد جان کسی مقابل دریا
از چه جدا گشته‌ای شهنشہ بطحا
با لب تشنه سر از قفات حسین جان
ای شه دین نور چشم ساقی کوثر
نور فروغ روان دخت پیمبر
زاده فاخر امیدوار به محشر
دست من و دامن ولات حسین جان



در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس (ع)

از دل شده‌ام چاکر دربان ابوالفضل
دارم به جهان دست به دامن ابوالفضل
بر دیده کشم خاک زایوان ابوالفضل
این جان سرم باد به قربان ابوالفضل
ای مظهر قهار خداوند جهانی
وی سینه تو معدن اسرار نهانی
این جان سرم باد به قربان ابوالفضل
کی سرو پروید به زمین این قد قامت
کی ذائقه بیند زشکر شهد حلاوت
کی لاله و ریحان به چمن داشت طراوت
اندر نظر صورت رخشان ابوالفضل
این جان سرم باد به قربان ابوالفضل
بنگر به چنین صنع تبارک و تعالی
از کتم عدم کرده وجود این قد و بالا
کی دهر دهد پرورش این لؤلؤ لالا
ترکیب حقیقت شده پس جان ابوالفضل
این جان سرم باد به قربان ابوالفضل



قامت به هوا راست چنان سرو سمن سا

بازو چو برافراشت چنان شاخه طوبا

صورت چو برافراخت چنان لاله حمرا

تابنده بود شمع شبستان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

عباس اگر دست غضب را بگشاید

بر قائمه عرش خدا وصل نماید

ارکان سماوات تزلزل بدر آید

این خارق عادت شده آسان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

گر از کمرش تیغ دو سر را بکشاند

بی شبه حجابات فلک را بدراند

این نیست عجب بلکه چنین امر تواند

تغییر دهد عالم امکان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

بر لوح قضا نقش چو ماه مدنی را

حکاک ازل کند عقیق یمنی را



خیاط چه خوش دوخت لباس چمنی را

بر قامت ذی رفعت ذیشان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

سروی که بروید چو زبستان امامت

پس دهر دهد پرورش از ماء ولایت

هرکس که خورد شیر زبستان عنایت

البته شود معدن ایمان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

عباس که در معرکه رزم چو شیر است

همچون اسداله شجاع است دلیر است

کی در صف هیجا چو به او مثل و نظیر است

گر حمله کند در صف میدان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

از روی غضب مرکب خودگر بدواند

از مشرق و از مغرب عالم بجهاند

از خیل شجاعان جهان باج ستاند

خم گردن شاهان در ایوان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل



برقبضه شمشیر اگر دست درآرد

بر خلق جهان آتش سوزنده بیارد

از هیبت او گاو زمین بار گذارد

از ضربت وزسطوت جولان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

خواهی که ببینی به چسان حیدر صفدر

از ضربت شمشیر کجش مرحب و عتر

گشتند دوپاره به در قلعه خیبر

یکدم بنگر قوت دستان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

کی مادر گیتی به چنین طفلی نهد بار

کی دهر کند پرورش اینگونه وفادار

این نیست مگر موهبت خالق دادار

از غیب شهود آمده جسمان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

بنهاد کله خود چو بر فرق همایون

جوشن چو بیاراست بر آن قامت موزون



گویی به دم تیغ سنانش بچکد خون

رضوان جنان گشته ثناخوان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

لیکن به صف کربُ بلا زاده حیدر

تا آب رساند به لب خشک برادر

بنموده پراکنده همه لشکر کافر

چون مور ملخ در دم پیکان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

چون شیر ژیان حمله بر آن قوم دغا کرد

بر میمنه و میسره آشوب پیا کرد

از خون ستمکار چنان سیل رها کرد

از خنجر خونخواره برآن ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

کی قوم لعین آب فرات است چو دریا

نوشند زوی کافر ترسا و نصارا

آخر نه حسین است بود زاده زهرا

رحمی بنماید بطفلان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل



آخر نرساند آب به طفلان و صغیران

عباس به درگاه خدا داد سروجان

فریاد برآورد که ای شاه شهیدان

کز تیغ جدا گشته دو دستان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل

ای زاده فاخر قلم از دست بیانداز

صد شکر که اشعار مدیحت شده ممتاز

باشی به جهان لطف خداوند سرافراز

البته خوری مائده از خوان ابوالفضل

این جان سرم باد به قربان ابوالفضل



در مدح و منتقب حضرت علی اکبر(ع)

ای کوکب رخشنده ز خاور علی اکبر
نو باوه‌ی زهرا و پیمبر علی اکبر
ای برّه‌ی قربانی داور علی اکبر
ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر
ای طایر قدسی که بُود عرش مکانت
وی مرغ بهشتی ز چه در فرش مکانت
کی عنصر خاکی شده این‌گونه لطافت
قَدَرَت ز ملک هست فزون‌تر علی اکبر
ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر
در عالم ایجاد که از دست عنایت
تخمیر وجودت شده از ماء ولایت
این موهبتی هست که بخشیده خدایت
از مظهر حق گشته مصوّر علی اکبر
ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر
بر دوش اگر کاکل مشکین کند افشان
یک لحظه نگاهش همه عالم شده ویران



صد آب حیات است در آن چاه زنخدان

اندر طلبش خضر و سکندر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

در وصف رُخت سوره‌ی والشمس و ضحی شد

بر طلعت مه پیکر تو بدر دجی شد

بر کاکل مشکین تو واللَّیل سَجی شد

زد طعنه لبث بر دُر و گوهر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

صد یوسف مصری خجل از ماه جمالت

تا ثابت و سیّاره رسد صیت جلالت

بر لوح قضا نقش شده فضل کمالت

از علم و ادب بر همه برتر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

اندر صدف عشق چو دُرّ عدنی شد

بر قامت موزون تو سرو چمنی شد

کی لاله و ریحان چو تو نازک بدنی شد

زد طعنه به هر سرو و صنوبر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلام فیاضی

از سیرت و ز صورت از منطق و رفتار

مانند رسول دو سرا احمد مختار

در معرکه‌ی رزم چنان حیدر کرار

گیرد به کفش تیغ دو پیکر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

فرزند نبی نور دو چشمان حسین است

شمع شهدا زینت زیب حرمین است

دراه خدا گشته شمشیر سنین است

بگذشت ز خود از تن و از سر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

از برج خيام حرم عترت طاها

طالع شده چون قرص قمر لیلای بیضا

زان نور چو در دشت و دمن گشت هویدا

بنمود خجل ماه منور علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

در دشت بلا نور رخس جلوه گر آمد

گویا ز افق نیر اعظم به در آمد



یا خلد برین است که بار دگر آمد

در کرب و بلا ختم پیمبر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

در دشت بلا نور رخس جلوه گر آمد

گویا ز افق نیر اعظم به در آمد

با خلد برین است که بار دیگر آمد

در کربُ بلا ختم پیمبر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

پوشیده چه اندر تن خود جوشن مغفر

بنمود حمایل به کمر تیغ دو پیکر

گفتند خلائق که بُود حیدر صفدر

آمد به صف قلعه‌ی خیبر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

زد نعره چنان رعد که در فصل بهاری

پرواز چو شهباز که در وقت شکاری

لشکر همه چون مور و ملخ رو به فراری

بنمود به پا شورش محشر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر



آن شیر که در معرکه رزم روان شد

اندر پی او قابض ارواح دوان شد

در روی زمین فرش ز اجساد یلان شد

گه میمن و گاهی زده میسر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

از ظلم و جفا و ستم فرقه‌ی عدوان

چون یوسف مصری شده ای طعمه گرگان

صد پاره شده پیکرش از ناوک برآن

افتاده ز زین بی کس و یاور علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر

ای بلبل گلزار نبی زاده حیدر

وی شمع شبستان علی شبه پیمبر

گردیده نوا گر ز غمت زاده فاخر

بخشا ز کرم جنت کوثر علی اکبر

ای نور دل ساقی کوثر علی اکبر



در مدح حضرت زینب کبرا (ع)

کوکب برج وفا عصمت یزدان زینب
معدن حلم و حیا زهره رخشان زینب
همه دم نور ولایت شده ظاهر زجبینش
اوست چون مهر حقیقت شده تابان زینب
از ترا تا به ثریا برسد صیت جلالش
وز جمالش زده صد طعنه به حوران زینب
مدنی طلعت خورشید و ش بدر نقاب است
هست یکتا گهر از مخزن رضوان زینب
احمدی خوی و علی روی و حسینی رفتار
اوست بانوی سراپرده ایمان زینب
مریم و ساره و حوا به جهان ممتازند
لیک ممتاز بود بر همه نسوان زینب
گرچه ظاهر بنظر جنس زنان خلقت شد
غیرتش هست فزون از همه مردان زینب
گوئیا دست قضا روز ازل کرده مخمّر
بوجودش الم و محنت دوران زینب



گاه در ماتم بابش به جهان گشت گرفتار

گاه اندر غم مادر شده گریان زینب

گاه در طشت ببیند جگر لخت برادر

گاه از مرگ حسن بود در افغان زینب

زان مصیبات پیایی نشد آسوده زمانی

رفت در کربلا با همه یاران زینب

تا که وارد شده در دشت بلا دختر زهرا

مبتلا شد به غم شاه شهیدان زینب

یک طرف طبل و نی از لشکر کفار ببیند

طرفی کشته شمشیر جوانان زینب

یک طرف بانگ عطش می‌رسد هر لحظه به گوشش

طرفی ناله و فریاد ز طفلان زینب

پاره پاره به دم تیغ سنان حلق صغیرش

اصغر آن بلبل افسرده نالان زینب

این همه سهل ولیکن چو بدید است حسینش

شد روان با تن تنها سوی میدان زینب

در عقب گشته روان گفت که ای جان برادر

بنگر از غم تو گشته پریشان زینب



صبر کن تا که ببوسم رخ زبایت را

آرزو داشت در این عالم امکان زینب

ناگهان رأس برادر به سرنیزه چو دیده

زد به سر گفت که عمرت شده پایان زینب

ای برادر به فدای سر تو خواهر زارت

بعد مرگت چه کند با همه عدوان زینب

ای برادر به اسیری به سوی شام روانم

بنشیند به روی ناقه عریان زینب

غم مخور زاده فاخر که ز دنیا و ز عقبا

می‌رساند به تو انعام فراوان زینب



تضمین مخمس در مدح حضرت صاحب الامر (ع)

دو مصرع آخر از حافظ

نگار ماه رو بینم کجا آن قد دلجویت

ز هجرانت رسد بر دل خدنگ از طاق ابرویت

مگر باد صبا آرد شمیم از زلف مشکویت

مدام مست پندارد نسیم جعد گیسویت

خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت

خدا را شهره شهرم همی در عشق ورزیدن

ز دست طفل اشکم کی توان این راز پوشیدن

ولی دارم امیدی کز گلستانش گلی چیدن

پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن

که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت

سحاب دیدگان دامن فشان بر خاک می بارم

مرا جان است چون شمعی به اندک آه بسیارم

به محراب صفای دل مرا نقش است از یارم

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم

که جان را نسخه ای باشد ز لوح خال هندویت



مجلس شورای اسلامی و شیخ القاسم فاخری

شود بنیاد هستی منهدم از عشق شیدایی

هوای وصل جانان برد پایان شکیبایی
هما و شاهبازی در خفا تا کی بیاسایی
تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
مسلسل جعد مشکینت اگر پشت سراندازی
به هر یک تار مویت جان عالم اخگر اندازی
رسد بر دل شرر چون در سپند و مجمر اندازی
وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت
ایا فخر عرب میرعجم سلطان دریادل
فروغ مظهر اسماء حق هر فعل را فاعل
تمام آفرینش ها ز دیدارت بسی مایل
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل
من از افسون چشمت مست او از بوی گیسویت
شهنشاهها به دیدار وصال راه بی پایان
کجا اقبال سازم خاک راهت سرمه چشمان



مگر خاک قدومت را نسیم آرد سحرگاهان

من از لطف صبا دارم سپاس نکهت جانان

وگر نه کی گذر بودی سحرگاهان به هر سویت

من از لوح قضای آسمانی تا که سنجیدم

در آن ساعت یقینم شد بساط عشق برچینم

کز این اقبال چون دیدم طمع از وصل بیریدم

سواد دیده هر وقتی به خون دل همی دیدم

عزیزش دارم آن ساعت به یاد خال هندویت

الا ای سروبستان ولایت والی والا

که انوارت تجلی بخش اندر ارض مافیها

کنون شد زاده‌ی فاخر ز عشقت واله و شیدا

زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبا

نیاید هیچ در چشمش به جز خاک سرکویت



تضمین مخمس در مدح صاحب الزمان (ع) دو مصرع آخر از حافظ

ای سرو سهی بالا وی نرگس شهلائی
ای یار پری پیکر وی ماه به سیمایی
تا کی فکنی برقع بر صورت زیبایی
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که بازایی
آن عشق رخت ای دوست بی تاب و توانم کرد
سیلاب سرشک غم از دیده روانم کرد
صد نشتر کاری را هر لحظه به جانم کرد
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
اندر قفس هجرم چون مرغ فتد دامی
مانند شب دیجور تاریک شد ایامی
در عنصر ذات من ظاهر شده آلامی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
بازیچه گردون را آداب نمی ماند
در دامن کهساری سیلاب نمی ماند



در طرف زمین دایم مهتاب نمی ماند

دایم گل این بستان شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

ای هادی دین مهدی ما، رو به کجا آریم

چون بلبل شیدایی محتاج به گلزاریم

در حیطة امکانی افسرده در انظاریم

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

یارب به کجا بتوان گفتا چه بود حالم

در دامگه عشقیم بشکست پر و بالم

چون مرغ هزارانم هر لحظه به غم نالم

یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی

هر لحظه دو صد شکوه زان مهر وفا گفتم

وز طره مشکینش با مشک ختا گفتم

ذکر لب شیرینش در صبح و مسا گفتم

دیشب گله زلفش با باد صبا گفتم

گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی



خم خانه ابرویش زان غایله می رقصند

وز تار ز زلفینش زان حایله می رقصند

صد عاشق مسکینش زان غائله می رقصند

صد باد صبا اینجا بی سلسله می رقصند

این است طریق ای دل تا بادیه پیمایی

بر عاشق دیوانه میخانه درنگی نیست

چون وقت وصال آید می نوشد ننگی نیست

کز یاد لبش محتاج شهدی و شرنگی نیست

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

زان لعل گهربارش شهد و شکر می ده

وز طره طرّارش اندر نظرم می ده

در سیر گلستانش دایم گذرم می ده

زین دایره مینا خونین جگرم می ده

تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

صد شکر خزان بگذشت این فصل بهار آمد

طرف چمن بستان از لاله بیار آمد

گر زاده فاخر را در باغ گذار آمد



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلام فاضلی

حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی



در مدح و منقبت حضرت صاحب الزمان (ع)

آن یار پری چهره زابصار نهان است
جویم به کجایش که نه نامی و نشان است
دیری است شدم شیفته حسن جمالش
شیدای وصالش همه رسوای جهان است
از هجر رخس عاشق بیچاره چه سازد
دیوانه عشقیم کجا تاب توان است
نی چاره مگر آنکه به ظلمات زخم پا
چون خضر پی آب بقا باز روان است
اندر نظرم هست شب و روز مساوات
صد تیر فراق رخ آن یار بجان است
اندر طلبش کون و مکان سیر نمایم
در ظلمت شب راهبرم گاه کشان است
اندر سرکوشش همه دلخسته و شیدا
از خسرو و اسکندر و دارا و کیان است
از آه درونم شرر افتاد به گیتی
زان آتش دل شمع رخم شعله‌زنان است



مجلسی و شیخ‌الاحسن فاخری

یا لالعجب از چیست که از دیده نهان شد

زان حکمت حق لال همه نطق بیان است

در عیش وصالش نرسیدیم صد افسوس

این عمر گرانمایه ما، رو به خزان است

ای شمس عرب بدر عجم کوکب رخشان

بی نور تو تاریک دل عالمیان است

خورشید حقایق زچه رو منکسف آید

خارج بود از عقل هم از وهم گمان است

گر ذره‌ای از پرتو انوار جمالش

بر کوه رسد خَرّ و موسی صعقان است

از فیض وجودش بود انفاس در اجسام

ارواح در اجساد خلایق جریان است

تکوین نباتات گر از ابر و مه و باد

لیکن به ید قدرت آن شاه زمان است

در دایره برج فلک نقطه توحید

پرگار به دورش همه‌ی کون و مکان است

بی امر ولایش متحرک نشود چرخ

ساکن ز وجودش همه ارکان جهان است



ظاهر به پس پرده غیب است ولیکن

شهباز قضایش همه جا در طیران است

از قدرت حق مملکتش نامتناهی است

وز سلطتش در همه آفاق عیان است

اثبات امامت کنی ای زاده فاخر

چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است



در مدح و منقبت حضرت صاحب الزمان (عج)

اندر طلب یار دویدن مزه دارد
وز صحبت دلدار شنیدن مزه دارد
سر بر قدم یار نهیدن مزه دارد
زان لعل گهربار مکیدن مزه دارد
اندر سرکوش همگی واله و شیدا
از رستم و کیخسرو و اسکندر و دارا
عشاق چو پروانه همی گشت مهیا
در پرتو آن شمع پریدن مزه دارد
گر میل رقیبان اگرم قصد هلاک است
صد ناوک یی‌داد اگر هست چه باک است
این جان عزیزم به رهش مشت ز خاک است
در وصل رخ یار رسیدن مزه دارد
صد بار به کامم برسد نیش بود نوش
نیش از سر آن عاشق مستان ببرد هوش
از سوده جانسوز میندش و مخروش
از کاسه او زهر چشیدن مزه دارد



یک لحظه اگر در سر باغش گذر آید

از لاله و نسرين سمن در نظر آید

عاشق بدهد عقل ز سر هوش بر آید

زان طرف چمن زار چریدن مزه دارد

عاشق چه کند در هوس دیدن احباب

خوناب گه از دیده روان است چو سیلاب

قلبش شده مانند کتان دربر مهتاب

از هجر رخس جامه دریدن مزه دارد

ای شمس عرب بدر عجم مهدی موعود

وی کعبه مقصود امم قبله مسجود

در عالم امکان جهان رخ بنما زود

آن طلعت زیبای تو دیدن مزه دارد

تاکی به پس پرده‌ی مستور نهانی

ای نور الهی ز چه از ما نگرانی

تغییر پدید آر در اوضاع زمانی

دریاری تو تیغ کشیدن مزه دارد

امروز که شد کوکب اقبال نمایان

هجرات وصال شه دین گشت به پایان



مجلس شورای اسلامی و شیخ آقا حسن فاخری

ای زاده فاخر بنما شکر فراوان

با رایت اسلام چمیدن مزه دارد



در مدح و منقبت مولانا صاحب الزمان (ع)

ای یار سفر کرده برو خیر سلامت
در عرش و یا فرش کجا هست مقامت
هرگز نشدم روز و شب از یاد تو غافل
هر لحظه مرا ذکر زبان است ز نامت
گر عشق تو چون جلوه کند در دل احباب
از دیده چو سیلاب رود اشک ندامت
مائیم کنون شیفته حسن جمالت
ما عاشق و مستیم از آن باده و جامت
بی یاد رخ دلبر گلچهره رقیبا
گر باده خوش رنگ خوری باد حرامت
در کون و مکان آن قد رعنائ نجستم
شاید رخ زیبای تو جویم ز علامت
ای پادشه حسن گدای سرکویت
امروز سزاوار دو لعل از لب فامت
ساقی دهد ارجرعه ز صهبای و صالت
زهد و ورع خویش سپارم به غرامت



هر قالب بی روح دگر روح فزاید

چون باد بهاری برسد صوت کلامت
از آتش عشق است که پروانه بسوزد
بر شعله‌ی آن شمع رخت نیست ملامت
گر نقد روان را طلبی نیست دریغی
چون باد صبا آورد هر لحظه پیامت
ای مهر درخشنده ز مشکوٰۃ نبوت
وی سرو برومند ز گلزار امامت
چون نقطه توحید ز پرگار حقیقت
زد نقش به دیوان قضا سکه به نامت
از وعده دیدار تو جان‌ها به لب آمد
تا چند کنی پشت حجابات اقامت
امروز سلاطین جهان فخر نمایند
هر یک بدرت چاکر و دربان و غلامت
بر دولت وصلت نرسیدیم دریغا
افسوس ندیدیم همان عارض و قامت
این غمزدگان چند گرفتار اجانب
از غیب شهود آی گشا دست کرامت



مجلسی و شیخ الاسلامی فاخری

این عمر گرانمایه‌ی ما رو به خزان شد

صد حیف که شاها نرسیدیم به کامت

ای بلبل شوریده گر اقبال شود یار

البته رسید بوی گل آخر به مشامت

بر چاکریش فخر نما زاده فاخر

وانگاه مکن خوف ز احوال قیامت



مجلسی و شیخ القاسم فاخری

در مدح و منقبت مولانا صاحب الزمان (ع)

لبیل شوریده سر، باز شده نوبهار
غنچه لب باز کن بر سر هر شاخسار
فصل خزانگی گذشت موسم گل در رسید
مژده وصل آمده طی شده هجران یار
جسم حدوث و قدم روح مجدد دمید
خلعت تکوین شد از مکمن غیب آشکار
بوی گل و مل همی کرده معطر دماغ
رایحه جان فزا می وزد از هر کنار
رشحه نیشان نمود وضع زمین منقلب
دشت تلال و جبال گشت چو فیروزه وار
باد هوا گر وزد بر ورق یاسمن
عطر تراود چنان نافه‌ی آهو تار
نرگس شهلا نمود، جامه اخضر به تن
چتر مرقع به سر کرده همی استوار
لاله و ریحان ز خاک سر به هوا راسته
صفحه‌ی ایام را کرده ز عنبر نثار



سبزه بطرف چمن مسند خضرا فکند

شد ز نسیم سحر نقش چنان ز رنگار

زاهد پشمینه پوش گر گذر آید به باغ

عقل رهاند ز کف هوش رود چون خمار

بلبل زاغ و زغن طوطی شکرشکن

جمله به صد اشتیاق بانک زنان هرکنار

عارف حکمت بیا جانب صحرا رویم

چشم گشا کن نظر صنعت پروردگار

حیف از این نوبهار هادی دین غائب است

بی گل رویش به ما روز بود شام تار

ای پسر بوتراب چند نهان در حجاب

نیست به ما صبر و تاب دست حقیقت برآر

ای گل باغ هدا صاحب امر ولا

پای فلک سای را عرصه میدان گذار

لمعه نورت اگر از افق آید برون

در فلک چارمین شمس شود شرمسار

کشتی دین نبی غرق به طوفان شده

نوح نجاتی بیا فلک زطوفان درآر



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلامی فاخری

شوق ملاقات تو هان به لب آمد نفس

بهر ظهور تو تا چند کشیم انتظار

ای شه عالی نسب زاده فاخر کند

مدح و ثنایت ز جان تا که بود روزگار



در مدح و منقبت مولانا صاحب الزمان (ع)

ای یار پرچهره کجا جای تو باشد
آن شهر چه نام است که دارای تو باشد
پنهان ز چه آن قامت رعناى تو باشد
در خاک مگر از اثر پای تو باشد
تا خلد برین است که ماوای تو باشد
در طرف چمنزار گل یاسمنی تو
اندر صدف عشق چو دُرّ عدنی تو
در کوی مقامات عقیق یمنی تو
یا آهوی مشکی خطا و ختنی تو
مشک است و یا نرگس شهلاى تو باشد
زلفین سیه خم بخم انداخت بناگوش
برتافته چون ارقم و چین چین زده بر دوش
وانگاه ربودست ز تن عقل ز سر هوش
بر قلب جهان گاه زند، نیش گهی نوش
نوش از لب آن لعل شکر خای تو باشد
برگرد خطت نقش انالحق شده مضمّر



قوسین دوابروت چنان مه زده چنبر
پنهان شده زان چاه زنج خضر سکندر
زد طعنه لب لعل تو بر خون کبوتر
خورشید نشان از رخ زیبای تو باشد
در نقطه آن دایره‌ی صنعت یزدان
صد حکمت و اسرار حقیقت شده پنهان
گر حجتی از اصل بخواهند رقیبان
ایجاد وجودت شده‌ای قاطع برهان
در کون و مکان صیت تولّای تو باشد
مرآت حقایق شده آیات جلالت
دردانش حق مخزن اسرار کمالت
عالم همه پروانه آن شمع وصال
تا عرش رود پرتو انوار جمالت
ایجاد دو عالم به تقاضای تو باشد
روضات بهشتی ز سرای تو حکایت
شد طلعت خور از رخ زیبای تو آیت
سرچشمه خضر از دو لبان تو روایت
سرمست سکندر شده از آب بقایت
در وادی غم بادیه پیمای تو باشد



ای فخر عرب شاه زَ مَنْ میر هدایت

وی رهبر دین آیت حق صاحب رایت

محرومی دیدار تو گردیده نهایت

جان در قفس هجر ملول است برایت

در دل هوسی از سر و سودای تو باشد

ای نقطه توحید ز پرگار حقیقت

وی شمع رخت راهبر پیر طریقت

شد ذات تو مصباح ز مشکوٰاة شریعت

در معرفت از معرفت هست ضرورت

این چار ورق بسته به امضای تو باشد

از غیب شهود آی ایا مظهر داور

کین صفحه‌ی عالم ز رخت ساز منور

شد غرق به طوفان بلا دین پیمبر

کامروز گرفته است فرا ظلم سراسر

کان حجت حق در ید بیضای تو باشد

از قدرت خلاق جهان حضرت یزدان

هر عصر به یک شکل کنی جلوه به دوران

گه آدم و گه شیث گهی موسی عمران



گه نوح نبی گاه خلیل اله رحمان

اسرار حق اندر قد و بالای تو باشد

امید چنان است که این دولت قاهر

آید زپس پرده به این عالم ظاهر

تا عقده نماند به دل زاده فاخر

افسوس که این فیض میسر نشد آخر

تشویش مکن شافع فردای تو باشد



در مدح و منقبت حضرت مولانا صاحب الزمان (ع)

باز طبع من گردید موج زن چون عمانی
بحر عشق من وانگه باز کرده طوفانی
شمه ای کنم ظاهر رازهای پنهانی
لحظه ای ثنا گویم پور پاک عمرانی
ای مغنیا بهرم باده و شراب آور
مطربا همی نزدم چنگ نی رباب آور
دست مرحمت یکدم بر دل خراب آور
این زمان کنم خود را مست جام رضوانی
هست مدعای من ذکر مهدی موعود
گرچه در نظر غایب لیک در جهان موجود
این جهان همی سازد از وجود خود مسعود
از جمال او روشن این جهان ظلمانی
کی ز مادر گیتی این چنین پسر زاید
کی ز ابر نیسانی این چنین گهر شاید
کی که از شب دیجور این چنین سحر آید
کان زمان شود ظاهر با جمال نورانی



حجت الهی شد در وجود او مدغم
شرع مصطفی گردید از وجود او محکم
مسند عدالت را افکند در این عالم
بعد از آنکه ظلم و جور پر شود به دورانی
خلعت ولایت را در ازل خدایش داد
افسر تبارک را حق تبارکش بنهاد
تاج خسروی یکسر از سرشهان افتاد
تا که پا نهادست این خاکدان ویرانی
از عناصر ذاتش آنچنان شده ترکیب
فعل انفعال از هم می کنند با ترتیب
هست از ید قدرت کی توان کنی تکذیب
زان سبب وجود او در جهان نشد فانی
شرع با شریعت را حامی و نگهبان است
حافظ کلام اله اصل فصل ایمان است
از وجود او برهان آیه های قرآن است
مدعی زبان بریست زان دلیل برهانی
چون امین حق جبریل کمترین غلامانش
جمله انبیا یکسر چاکران دربانش



حضرت مسیح آندم دست زد به دامانش

تا شد است روح اله داده مرده را جانی

بی وجود امر وی چرخ سرنگون گردد

شش جهت کند تغییر سطح واژگون گردد

حادثات پی در پی در جهان فزون گردد

فلک هستی امکان غرق بحر طوفانی

آنکه در جهان بابش در نسب زحیدر شد

آن کسی که مام او در حسب زقیصر شد

آنکه رتبه و جاهش بر تمام برتر شد

اوست لایق شاهی تا کند جهان رانی

امر قم باذنی از ذات لایزال آید

رو به سوی بیت‌اله با دو صد جلال آید

مرتضی علی سطوت احمدی خصال آید

از خجل فروماند آفتاب تابانی

در زمین شود ظاهر چون ولی سبحانی

تکیه گاه خود سازد قبله گاه انسانی

کعبه از قدوم او می شود گلستانی

لاله در چمن روید موسم زمستانی



مجلسی و شیخ القاسم فاضلی

دین حق شود ظاهر محو می کند باطل
پر کند جهان از عدل ظلم می شود زایل
او همیشه بر حق است حق بود به او مایل
صیت عدل و داد او می رسد به کیوانی
ضرب تیغ جانسوزش دین رفته باز آید
در مساجد و منبر ذکر حق بساز آید
هر زمان زنای حق صوت دلنواز آید
کی جهانیان آمد آن ولی یزدانی
ای امام بحر و بر در ظهور کن تعجیل
دوستان همی ماندند در جهان به صد تذلیل
دین و مذهب و آئین این زمان شده تبدیل
بهر انتظار تو بر لب آمده جانی
ای شها کجا بودی وقت ظهر عاشورا
جدّ پاک تو آن دم یکه تن در آن صحرا
یک طرف هجوم آور قوم لشکر اعدا
یک طرف جوانانش روی خاک غلطانی
چون نشست بر مرکب نه کسی جلودارش
شد روان سوی میدان نه کسی علمدارش



غیر زینب مظلوم نه کسی هوادارش

می کند جلوداری با دو چشم گریانی

ظلم‌های پی‌درپی از شماره بیرون شد

زخم تیر و تیغ نی از ستاره افزون شد

جسم پاک شاه دین غرق لجه خون شد

تا ز صدر زین افتاد با لبان عطشانی

در و گوهر شاهی آن زمان به یغما شد

عصمت خداوندی دستگیر اعدا شد

گاه کوفه گاهی شام دختران زهرا شد

گاه کوچه و بازار با دو صد پریشانی

آنکه در ازل گردید برگزیده داور

آنکه مقتدا گردید بر جهانیان یکسر

کی توان بیان کردن وصف او به صد دفتر

لیک زاده فاخر می کند ثناخوانی



در تاریخ تولد امام عصر (عجل الله تعالی فرجه)

بحمدالله والمنة ز لطف حضرت داور
گشاده بر رخم در این جهان از باب نعمت در
عطائی را عطابخش جهان کرده عطا اینک
میان همگان من نهاده بر سرم افسر
سرافرازم نموده در جهان اینگونه نعمت را
نشد قسمت خردمندان عالم را چنین گوهر
سخن گویان هر دوران، دگر از خواجه و خواجه
هزاران نکته‌ها را نقش کردند به صد دفتر
ز تاریخ جهان از اوّل آدم الی خاتم
بسلک نظم آمد هر یکی شیرین‌تر از شکر
که هر یک بر مذاق طبع چون بلبل گشاده لب
یکی یاد از رخ لیلی یکی از باده یادآور
یکی از بهر زلف یار و خط و خال هندویش
ببخشد از سمرقند و بخارا را از آن کشور
یکی مجنون صفت از عشق از عاشق همی دم زد
یکی دیگر مصیبت خانه بنهاده به هر معبر



اگرچه در صف ایشان منم یک قطره از دریا
ولیکن شاهبازم در فراز لامکان زد پر
اگر از بیت فی الجنه زهریبتی طمع داری
بباید یاد از نیکان دین را کرده در دفتر
بنا گه خاطر م آمد بیانی را که تا اکنون
ندیده کس به دیوان خردمند هنرپرور
کلامی را حساب ابجدی تاریخ آن سالی
امام حجت قائم تولد یافت از مادر
پس آنکه طبع موزونم چو غواصان به دریایی
فرو رفته برآمد یافته یک دانه از گوهر
تو گویی دست غیبی آمده بنهاده بر دستش
بگفتا هاتفی آندم بخوان این بیت را از بر
امام عصر خود نو راست جسمش نور ذاتش نور
رخ زیبای او نور است پس هر نور را مصدر
خدا از نور خود ایجاد کرده در ازل ذاتش
همانا اعتقاد ما بود آن بلکه بالاتر
پس آنکه شد معین لفظ نور، تاریخ آن سالی
وجود آمد شهنشاه فلک جاه و بلند اختر



مجلس شورای اسلامی و شیخ الاسلام فاضل خوری

سمى حضرت خاتم امام حجت و قائم
آلاى زاده فاخر خوشا از طبع موزوننت

برآمد از افق در ماه شعبان چون مه از خاور
همین بس افتخار تو ز دنیا وصف محشر



در تاریخ غیبت صغرای حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی فرجه)

سپاس بی حد و بی مر بذات حضرت داور
بذات حضرت داور سپاس بی حد و بی مر
کجا ممکن تواند شکر آن ذاتی بجا آرد
همان ذاتی است واجب کو بود من کل شی اکبر
بود دارا صفاتی را که باشد عین ذات او
محیطش بر همه اشیا ظهورش در همه مضمهر
به نفس ناطقش علمی است کان دارای اعضایی
که علم واجب آن باشد که اشیا را بود دربر
بود داخل به اشیا بالمخارج نیست ترکیبش
مباین نیستی خارج کماءالورد فی الاخضر
که نحن اقرب حبل الوریث صدق می آید
بسان ظل و ذی ظل است جرم و پرتو اختر
مسلم آنچه اوصافی است مستلزم به آن ذات است
محیط شیء امکانی است بی شک هریک افزون تر
صفات واجبی مستلزم ممکن گهی باشد
ربوبیت بود کنهش عبودیت بود جوهر



فیوضاتی است رحمانی به ممکن گرشود شامل

صفات واجبی باید به هر امری شود قادر
شود واجب به هر عصری چنین ممکن وجود آید
نبی گردد و یا باشد ولی از قدرت داور
محمد را ستوده در میان خلق این عالم
به لولاکش مخاطب ساخت شد بر ماسوا سرور
نبوت با رسالت را به او چون گشت ارزانی
مقام قاب قوسینش رساند بلکه بالاتر
پس آنکه این رسولی را فیوضاتش دهد کامل
ز انگشتان کند منشق مسلم نیر اصغر
ز احمد تا احد اندر وسط یک میم فرق آید
چرا خرق حجاباتش به عاقل هست شک آور
فیوضات ولایت کان مقامات دگر باشد
نبوت با ولایت لازم و ملزوم یکدیگر
ولایت در مراتب پس نبوت را بود تالی
نه هر دیو وددی را حق گذارد بر سرش افسر
علی ابن ابیطالب که دارای صفاتی شد
وجود او در این عالم به ذات حق بود مظهر



تجلی کرد مرآت ظهورش صفحه ی امکان

شدی کشف دقایق از کلامش بی حد و بی مر
ز ایزد برخطاب انما آندم مخاطب شد
ولی الله خدا گفتا وصیش خوانده پیغمبر
پس آیات ذوی القربی به اسم او شده نازل
شد اندر لیلہ الاسرا امیرمومنان یکسر
نبی چون شهری از علم است علی، بابها باشد
مسلم می شود لازم ورود شهر را از در
ز مشکات نبوت گشت ساطع یازده نوری
تمام صفحه عالم منور گشت سرتاسر
ز حق از بهر ایشان آیه ی تطهیر نازل شد
که هر یک اندر این عالم امام و هادی و رهبر
به حکم عقل باید حجت حق در جهان باشد
و گرنه منقلب گردد زمین و آسمان یکسر
امام آخرین قائم مقام احمد مرسل
بود باقی شود حافظ کتاب و شرع پیغمبر
سمی حضرت خاتم ولی و حضرت یزدان
وصی مصطفی باشد امین درگه داور



هرآن چیزی عیان باشد چه حاجت به بیان او

که اثبات وجود او رقم باشد به صد دفتر

ز حکمت در حجابات خفا مستور می باشد

بود غائب ولیکن حکم او جاری به بحر و بر

شده لازم کلامی را مطابق باشد آن سالی

زمان غیبت صغرا بگوید زاده فاخر

ز حرف «قائم آل محمد» را اگر جویی

بود تاریخ سال غیبت صغرای آن سرور

الا ای قائم آل محمد دارم امیدی

شوم فایض ز دیدار جمالت ای مه انور

خداوندا شود روزی ببیند زاده فاخر

ظهور دولت عظمی ز شاه معدلت گستر



ای دلبر گلچهره رخ چون سوسن
گل چهره بلائی به دو عالم بفکن
رخ چون به دو عالم بود او ناف ختن
سوسن بفکن ناف ختن در گلشن



در ترجمه حدیث شریف کساء

بعد بسم .. الرحمن الرحیم
حمد بی حد مر خداوند کریم
ابتدا هر امر را باشد و جوب
حمد آنرا شد مبراً از عیوب
هر گیاهی از زمین روینده شد
حمد حق را آنزمان گوینده شد
بعد حمد حضرت پروردگار
نعت پاک حضرت خیرالکبار
کان بود احمد که حق داد امتیاز
در ازل شد بر رسالت سرفراز
پس به لولاکش مخاطب ساخته
بر سرش تاج شرف انداخته
از پس او نعت شاه لافتی
حضرت مولا علی المرتضی
آنکه حق بر انمایش حصر داد
بر تمام ماسوایش فخر داد



یازده اولاد او شد سرسبز

مظهر اوصاف ذات دادگر

خواهم اینک از خداوند جلیل

عمر بخشاید به این عبد ذلیل

پاک سازد عنصرم را از الم

کان الم اندر وجودم زد علم

بخشدم توفیق اندر روزگار

تا که نظم آرم چو در شاهوار

پس همای طبع من پرواز کرد

ذکر حق را هر زمان آغاز کرد

در فراز لامکانش جا گرفت

در مقام قدسیان مأوا گرفت

شد شناور در محیط لایزال

تا که پیماید ره جاه و جلال

از می وحدت ز جام زرنگار

نوش کردم تا سرم آرد خمار

مست مستانه بدست آرم قلم

نقش سازم صفحه عالم علم



همتی خواهم ز لطف سمرمدی
تا ثنا گویم به ذات احمدی
بر دلم کین آرزو بودی بسا
تا که نظم ارم حدیثی از کسا
شکرالله گشت توفیقم عطا
دفترم زینت شد از آل عبا
فاخری اینجا نشین با احترام
با ادب بگشا زبانت از کلام
اسم اعظم از الف تا یای اوست
شافی درد و الم گویای اوست
این خبر سِرِّی ز اسرار خداست
هرکلامش ذکر او مشکل گشاست
زانکه هرجا این خبر گویا بود
معدن فیض خدا آنجا بود
پس به زانوی ادب بنشین بگو
خاطرت را جمع کن در ذکر او
این حدیث از عصمت کبرا بود
این حدیث از زهره زهرا بود



زان زبان دُرُفشان گویا شده

در همه رکن جهان افشا شده
پس بفرمود آن عزیز کردگار
منزل خود بوده ام با صد وقار
ناگهان نور از هوا ساطع شده
آفتاب دیگری لامع شده
جلوه گر گردید نور سرمدی
دیده ام روشن زروی احمدی
بیت احزانم همه گلشن شده
از جمالش محفلم روشن شده
غنچه لب از سخن چون باز کرد
زین کلام دل فزا آغاز کرد
کی تو می باشی مرا روح بدن
ضعف ظاهر شد مرا در جان تن
در وجود من الم شد آشکار
آن عبایی از یمانی را بیار
اندر آنجا ساعتی راحت کنم
پس بپوشان آن عبا را بر تنم



گفت زهرا خواهیم از حق زین الم
از وجودت دور بادا درد و غم
پس در آن ساعت بامر مصطفی
تا بپوشیده تنش را زان عبا
روی انوار الهی شد حجاب
چون سحاب حایل به نور آفتاب
نور حق را کی حجابی ساتر است
بالیقین پشت غمامی ظاهر است
صورتش تابش نموده زان حجاب
همچنان لیل تمامی ماهتاب
کرده آرایش همه نه طاق را
کرده نورانی همه آفاق را
اندر آن ساعت حسن کرده نزول
در حضور دختر پاک رسول
گوئیا چون کوکب رخشنده‌ای
گشت طالع با رخ فرخنده‌ای
پس نمودستی سلام با ادب
مادر خود دختر فخر عرب



حضرت زهرا جوابش را بداد

کی تو باشی میوه قلب فؤاد

ای گل نورسته بستان من

بلبل گلزار خوش الحان من

ای سرور این دل غم دیده ام

از رخت روشن شود این دیده ام

خدمت مادر بگفتا آن امام

بوی خوش آید مرا اندر مشام

گوئیا از جد من پیغمبر است

بر مشامم همچو مشک و اذفر است

فاطمه لب بر تکلم کرده باز

گفت جدّت در عبایش خواب ناز

پس روان شد خدمت جدّ کرام

بر رسول الله بنمودش سلام

عرض کردش کی رسول کردگار

کی تو را باشد ملایک بنده وار

برگزیدت حضرت حق در جهان

اذن بخشایی مرا در این زمان



تا شوم داخل من این زیر عبا
در جهانم هست عین مدعا
در جوابش گفت کی دلبنند من
حبّ تو اندر رگ و پیوند من
دام اذنت زودتر نزدم بیا
در ردیفم خواب کن زیر عبا
از پس اذنش بصد شوق لقا
مجتبی داخل شده زیر عبا
باز گفتا حضرت خیرالنسا
ساعتی نگذشت از این ماجرا
ناگهان طالع شدی قرص قمر
نور او در خانه‌ام شد جلوه‌گر
گفته‌ام یا رب کجا این نور شد
همچو نوری تابش اندر طور شد
دیده‌ام آن کوکب برج وقار
هست فرزندم حسین گل‌عذار
گشت چون داخل به صحن خانه‌ام
زینت افزا گشت آن کاشانه‌ام



آن زمان عقد درر بارش گشود

روی خود بر حضرت زهرا نمود

گفت آنکه مادر من السّلام

ای به هر غم یاور من السّلام

در جوابش گفت آندم مادرش

همچو جان خود گرفته در برش

پس جوابی از سلامش را بداد

صورت ماهش دوچندان بوسه داد

کی جمالت زینت کاشانه ام

وی رخت شمع و چراغ خانه ام

در حضورش عرض کرد ای مادرم

وی به هر محنت تو باشی یاورم

بوی خوش اندر مشامم می رسد

بوی جدّم بر دماغم می رسد

گو مگر اینجا بود ختم رسول

بالیقینم کرده در اینجا نزول

گفت زهرا مادرش ای نور عین

وی گلی از گلستانم یا حسین



آن وجودت هست بر من سربسر
در جهان نخل حیاتم را ثمر
ساعتی باشد که باب اطهرم
پای منت را نهاده بر سرم
از قدمش خانه‌ام روشن شده
کلبه‌ی تاریک من گلشن شده
بهر راحت خفته در زیر عبا
با عزیز و نور عینم مجتبی
پس حسینم خدمت خیرالانام
عرض کرد ای جد والوالسلام
ذات پاکت حضرت پروردگار
کرده‌ای بر، ما سوایش اختیار
در حضورت منتی دارم به جان
اذن بخشایی مرا در این زمان
از فیوضاتت دمی نائل شوم
تا که در زیر عبا داخل شوم
پس اجازه از نبی حاصل شده
آنزمان زیر عبا داخل شده



بازگفتا حضرت زهرا چنین

بعد از آن آمد امیرالمؤمنین

پس سلام داد آن شاه عرب

درفشانی کرد باحال ادب

گفت بر من ای عزیز مصطفی

بوی خوش آید مشام حالیا

بوی همچون مشک و عنبر از کجاست

گوئیا از ابن عم مصطفی است

گفتمش زیر عبا بابای من

با دو فرزندان مه سیمای من

هست در زیر عبا فخر زمن

هم در آغوشش حسین و هم حسن

شد روان آندم به نزد مصطفی

پس سلامش داد شاه لافتی

عرض کردش ای رسول حق پرست

خلق عالم از همه بالا و پست

لطف و احسانت به هر یک شامل است

بر همه ذرات عالم حاصل است



لطف احسان شامل حالم نما

از کرم اذنی به من فرما عطا
در جوار حضرتت زیر عبا
تا بیاسایم به نزدت حالیا
گفت پیغمبر ایا ابن عمم
ای به هر محنت تو باشی همدم
کین وجودت هست بر من افتخار
این زمان بودم برایت انتظار
اذن دادم در عبا داخل شوی
از فیوضاتم دمی نائل شوی
با رخ شادان علی المرتضی
بی تأمل گشت داخل در عبا
چونکه دیده حضرت خیرالنسا
جملگی خفتند در زیر عبا
شد خرامان دختر خیرالبشر
نور رویش تا سما شد جلوه گر
عرض کرده فاطمه بعد از سلام
کی پدرجان حق تو را داده مقام



جان بابا اذن خواهم از شما
تا بیاسایم دمی زیر عبا
در جوابش گفت آن خیرالبشر
کی مرا روح تن و نور بصر
از تو روشن این دل ویرانه ام
این رخت شمع و چراغ خانه ام
بانوی دین عصمت پروردگار
در جلالت عرش حق را گوشوار
رنجه فرما یکدمی پیشم بیا
تا بیاسایی دمی زیر عبا
اذن چون از حضرتش حاصل شده
فاطمه زیر عبا داخل شده
الغرض مقصود حق حاصل شده
پنج تن زیر عبا کامل شده
شد خطاب از جانب رب جلیل
کی امین وحی من ای جبرئیل
ای گروه ساکنین آسمان
از ملایک با صفوف قدسیان



عزّت و جاه و جلالم را قسم
قدرت و شأن و کمالم را قسم
من نکردم خلق این نه آسمان
نه ملایک نه گروه قدسیان
نه زمین و نه جبال و نه بحار
نه همه ذرات عالم برقرار
نه ز دور چرخ نه افلاک را
نه زخلق ساکنین خاک را
نه ز آب بحر جاری نه غریق
نه زسیر فلک در بحر عمیق
جز برای دوستی پنج تن
هر یکی محبوب هم مطلوب من
جملگی خفتند در زیر عبا
در ازل بودی مرا این مدعا
گر که منظورم نبود این پنج تن
خلق ناکردم زمان و نه زمن
من نکردم خلق سه و هشت و چار
جز برای خلقت این پنج یار



هر یکی از انبیای ماسلف

از وجود خمسه دارای شرف

نور ذات هر یک از این پنج تن

هست بی شک شعبه ای از نور من

اسم هر یک ثبت اندر ساق عرش

از ید قدرت در آنجا گشت نقش

هر یکی اندر صفاتم مظهرند

نزد من از انبیا بالاترند

جبرئیل آندم بگفتا ای خدا

کیستند اینها که در زیر عبا

کز تمام ماسوا بالاترند

ذات واجب را صفات و مظهرند

حامل عرشند یا از قدسیان

از ملک یا زمهره ی روحانیان

نام هر یک خواست از حق جبرئیل

شد خطاب از جانب ربّ جلیل

کین همه آل نبی اطهرند

معدن علم رسول داورند



فاطمه باباب و دیگر شوی او

با دو فرزندان سیمین روی او
چون بدانستی در آندم جبرئیل
قدر ایشان نزد حق باشد جلیل
خواست آندم تا که آید در زمین
در ردیف خمسه گردد ششمین
زان مقام حق دمی واصل شود
تا که در زیر عبا داخل شود
عرض کرد ای کردگاز لم یزل
هست ذات خالی از شبه و بدل
خواهشی دارم که این عبد حزین
ساعتی نازل شود اندر زمین
در ردیف خمسه گردم هم قرین
در عدد باشم به جزء ششمین
پس زامر حضرت جان آفرین
گشت نازل جبرئیل اندر زمین
در حضور آن شه عالی‌مقام
عرض کردش حق تو را داده سلام



جانب حق گشت بر من این خطاب

جبرئیلا گو بر آن عالیجناب

پس قسم از حق جاه و عزتم

وز مقامات و جلال و قدرتم

من نکردم خلق عالم سربسر

نه زمین و نه زمان و بحر و بر

من نکردم خلق از بالا و پست

من نکردم خلق عالم هرچه هست

من نکردم خلقت هفت آسمان

از بروج و کوکب سیارگان

من نکردم خلقت شمس و قمر

نه فضا و نه قضا و نه قدر

جز وجود خمسه ال عبا

در ازل بودی مرا این مدعا

آنچه از حق داشتی اندم پیام

با رسول الله خواندی بالتمام

بعد از اتمام پیام کردگار

عرض کردش کی رسول تاجدار



اذن بخشا در عبا داخل شوم
کز فیوضات دمی نائل شوم
بعد اذنش در عبا داخل شده
بر مراد خویشتن نائل شده
پس امین وحی گفتا ای رسول
موقعی را در زمین کردم نزول
آن زمان ذات خداوند کریم
کرده اکرامت ز آیات عظیم
رحمت حق بر شما ظاهر شده
آیه ی تطهیر پس نازل شده
از برایت هدیه ای آورده ام
جانب حق تحفه ای آورده ام
بعد از آن یک دانه از گوهر فشاند
آیه تطهیر برایشان بخواند
گفت پیغمبر پس آنگه این چنین
کی ولی حق امیرالمومنین
در جهانم ذات پاک کردگار
کرد در خلق دو عالم اختیار



تا وجود این دهر امکانی شده

این رسالت بر من ارزانی شده

پس قسم بر ذات پاک ذوالجلال

ذات او را نیست مانند و مثال

در جهان هر مجلسی برپا شود

این خبر در آن مکان گویا شود

نیست آنجا جز مگر از دوستان

یا در آنجا مجتمع از شیعیان

ذکر گردد این خبر هر انجمن

هست آنجا دوستان از مرد و زن

هرکسی آنجا بخواند این خبر

از برای دوستان بخشد اثر

هرکه را در دل بود از همّ و غم

از مصائب یا گرفتار الم

یا وجودش هست از رنگ ملال

یا که در نظم جهانیش اختلال

از خدا بهرش فرج حاصل شود

از وجودش درد و غم زایل شود



یا که اندر دل بخواهد راحتی
یا ز دنیا یا ز عقبی حاجتی
یا به دنیا خواهد هر دم مال و زر
یا بخواهد بهر خود دفع ضرر
حق همه حاجات را سازد روا
از وجودش دفع سازد هر بلا
بازگفتا حضرت خیرالبشر
مجلسی گویا شود از این خبر
پس به حکم لم یزل از نه فلک
می شود نازل ز افواج ملک
اندر آن مجلس غلام و بنده وار
بر سر ایشان همه پروانه وار
رحمت حق دمبدم نازل شود
بر مرادش هرکسی نائل شود
پس علی آندم زبان را باز کرد
از قسم بر ذات حق آغاز کرد
کی رسول الله ای فخرالانام
مجلسی گویا شود از این کلام



جمع آنجا شیعیانم سربرسر
عهد کردم با خدای دادگر
هرکسی باشد در آن مجلس مقیم
می‌رسانم جمله بر فیض عظیم
لطف خود سازم برایشان سرفراز
در جهان هر چیز سازم بی‌نیاز
هرکه در آنجا به قصد مدعا
حاجتش را یک بیک سازم روا
گرنمایم نیست این امر عجیب
در جزا از کوثر جنت نصیب
فاخری درکش زبانت از کلام
زانکه بیگانه نداند این مقام
شکرالله گشت توفیقم عطا
دفترم زینت شد از آل عبا
دارم امیدی من از این پنج تن
در جزا بخشند از عصیان من
اجر این زحمت من از آل عبا
خواهم از دنیا و هم روز جزا



فاخری اندر صف دارالقرار

از خدا یابی زاجر بی شمار

فاخری کن فخر در این روزگار

هست این خدمت برایت افتخار



ستایش بر آن ذات یکتا بود
که از هر نواقص مبراً بود
علیم و قدیم است و حیّ و قدیر
منزه بود از شریک و وزیر
درود فراوان برون از شمار
بود بر روان رسول کبار
که از حق مخاطب به لولاک شد
زفیضش وجود نه افلاک شد
پس آنکه روان وصیّ رسول
علی ولی زوج پاک بتول
زاوآلاد امجاد او سربسّر
تمامی الی قائم منتظر



- در تاریخ وفات حضرت مستطاب شمس العرفا
و زبده الفضلاء و المحققین آقا شیخ حسن
متخلص به زاده فاخر طاب ثراه^۱

یگانه عالم عارف از این دنیای دون پرور
حسن آن زاده فاخر بدی با دیدگان تر
شب و روزش بد او ذکر حسین بن علی مصروف
نبودی خاطرش راحت که آساید دمی بستر
به سوی روضه رضوان شتابان طایر روحش
^۲ شهر صوم و لیل قدر به سال غین شین و نون

^۱ . سروده محمد حسن طالقانی

^۲ . سال ۱۳۵۰ ه.ق.